

محیط حافظ و تأثیرات آن در اشعار او

کبیر احمد جاییسی*

در تاریخ ملت ایران، قرن هفتم و هشتم هجری عبارت از بروز اختلال در سلطنت و پراکندگی و ناآسودگی مردم است. در این دوره قشون مغول بر این ملت حمله کرد و علاوه بر حکومت، فرهنگ و تمدن این مرز و بوم را به شدت مورد تاخت و تاراج قرار داد. به همین دلیل در روحیه مردم نوعی انفعال و دون همّتی شیوع یافت. تمام تلاش آنها مصروف ناله و فغان شد و از عزم و علوّ همّت و بلندی خیال و روشن بینی در افکار روگردان شدند. آقای سیف پور فاطمی درباره شاعران این دوره می نویسد:

”اشعار شعرای قرن هفتم و هشتم فاقد جزالت و ملاحظت و سرور و خوشی شعرای قرون سالفه است. سرتاسر دیوان آنها نمایانگر عجز و انکسار و بی قیدی است. روح آنها از ناملايمات مغول شکایت می کند، استغائه می نماید و از داور حقیقی تقاضای داوری می نمایند. دنیا را فانی دانسته و آن را به خانه ای دو در تشبیه می نمایند. فنا را بر بقا ترجیح می دهند و کمتر از عشق و شادی صحبت می کنند“^۱.

در زمانی که حافظ تولّد یافت، ابوسعید بر اورنگ سلطنت بود. وفات این پادشاه در ۷۳۶ هجری واقع شده است. اگر سال ولادت حافظ را ۷۲۶ هجری محسوب کنیم، در

*- استاد بازنشسته بخش علوم اسلامی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱- فاطمی، سیف پور: شرح حال لسان الغیب، اردیبهشت ۱۳۱۲، ص ۲۸.

زمان وفات سلطان ابوسعید، ده ساله بوده است. می‌دانیم که اوضاع و احوال اجتماعی بر شخصیت اثر می‌نماید و این اثرپذیری حتی از روز تولد آغاز می‌شود. درباره این دوره آقای محمد معین نوشته‌اند:

«در اوان سلطنت این پادشاه (ابوسعید) انقلابات بسیار واقع شد. دشمنان خارجی سلسله ایلخانان که در گذشته بر اثر سیاست هازان و اولجایتو و قدرت سرداران مغول سر جای خود نشانده شده بودند، جوانی و تازه کاری ابوسعید را غنیمت شمرده، در حدود هجوم به ممالک او و تلافی گذشته برآمدند و اگر رسادات ابوسعید و کفایت سرداران آزموده او نبوده، بساط دولت او در اثر تاخت و تازهای متکرر آنها برچیده می‌شد. از آن جمله بود، حمله شاهزاده یسور از اولوس جغتایی که به خراسان و سیستان و هرات و مازندران حمله کرد»^۱

بعد از سلطان ابوسعید، اختلال عظیمی در سلطنت روی داد. بعد از وی شیخ حسین، ساقی بیگ، شاهجهان، تیمور خان و سلیمان خان یکی بعد دیگری بر اورنگ سلطنت آمدند و رفتند.^۲ در این دوره حافظ در دوره میانسالی خود بسر می‌برد و تا آن زمان چیز فتنه و شر چیزی دیگری را به هم نرسد تجربه نکرده بود. بعد از سلیمان خان، در هر گوشه از قلمرو ایران، سلسله‌هایی با نامهای جلاپریان، امرای چویانی، سرداران، طغاییموریان، بخاندان اینجو، آل مظفر، اتابکان فارس، اتابکان لرستان، قراختاییان کرمان و آل کرت، حکومت کردند.

اولین پادشاهی که حافظ با او ارتباط داشت، شیخ ابواسحاق بود. دوران پادشاهی او نیز همراه با اختلال سلطنت و خونریزی بسیار بود. دکتر قاسم غنی با اشاره به اشعار حافظ عنوان می‌کند که حافظ مصاحب این پادشاه بوده است. و قصیده ذیل را برای

۱- معین، محمد: حافظ شیرین سخن، ۱۳۱۹، ص ۳۱.

۲- همان، ص ۴۱.

اثبات این دعوی ارائه می‌دارد:

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر چنان گیرد
این قصیده چهل و چهار بیت دارد. وی درباره این قصیده می‌نویسد:

«چیزی که در این قصیده محسوس است؛ این است که برخلاف غالب قصاید که پس از فتح و کامیابی ممدوح سروده شده و طبعاً زمینه برای سخنوری وسیع بوده، در اوضاع و احوال خاصی سروده شده است؛ یعنی در موقع شکست و یاس و سرافکندگی. بنابراین شاعر ناگزیر بوده است، مضامین تازه‌ای برای تعلیل شکست و مبارزه با افسردگی روحی ممدوح و ایجاد روحیه نشاط و امیدواری خلق کند»^۱.

ابواسحاق پادشاهی بسیار عیاش و عشرت دوست بود. به همین سبب از مبارزالدین بیایی شکست خورد. دولت شاه سمرقندی در احوال عشرت پسندی او چنین بیان می‌کند که حتی در زمانی که لشکر محمد به جنگ وی می‌آمد، او مشغول عیش و طرب بود. اطرافیان به او گفتند که دشمنان نزدیک است و وقت آن است که بیدار شویم و برای مدافعت کاری کنیم. او به هشدار آنها گوش نکرد و در عیش خود مستغرق شد. این چون حال پادشاه این بود، بایست قیاس کرد که احوال مردمان آن دوران چگونه بوده است. در تاریخ آورده‌اند که آخرالامر مبارزالدین محمد، شیخ ابواسحاق را گرفتار کرد. در این باره مورخان می‌نویسند، ابواسحاق که در خانه مولانا نظام‌الدین پناه گرفته بود، توسط جاسوسان مبارزالدین محمد شناسایی شد و در نهایت گرفتار گردید. آقای دکتر قاسم غنی درباره قتل ابواسحاق می‌نویسد:

۱- معین، محمد: حافظ شیرین سخن، ۱۳۱۹، ص ۳۱.

۲- غنی، قاسم: بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۹۶.

«امیر قطب‌الدین سر او را بدو ضرب شمشیر از تن جدا کرد»^۱

بدین گونه عمر پادشاهی که حافظ با او «صاحبیت داشت، پایان می‌رسد. به قول آقای قاسم غنی این قتل در سال ۷۵۸ هجری واقع شد. حافظ در سوگش قطعه‌ای سروده است:

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل همت تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق که بمه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول در پسین بود که پیوسته شد از جزو بکل

همچنین حافظ در یک غزل که به نظر آقای قاسم غنی «بسیار تأثیر برانگیز و دردناک»

است، مرگ ابواسحاق را ذکر کرده است. مطلع غزل مزبور این است:

یاد باد آن که سرکوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

در بیتی از این غزل حافظ به طور صریح نام ابواسحاق را آورده است:

راستی خاتم فیروزه ابواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

بعد از قتل ابواسحاق، مبارزالدین محمد براورنگ سلطنت آمد. دوره این پادشاه هم

دوره‌ای پر از کشاکش است. می‌گویند مبارزالدین مردی خشک مذهب و بدخو بود و

بدین سبب با پسران خودش که برخلاف او نه خشک مذهب بودند نه بدخو، سر

ناسازگاری داشت. این اختلاف سبب شد تا کشمکش بسیار در میان آنها پدید آید.

می‌گویند منجمان او را آگاه کرده بودند که از جوانی ترک و بلند و بالا، گزند خواهد دید.

این صفتها در سلطان اویس جلایر جمع شده بود؛ ولی لطیفه این است که مبارزالدین

به پسر خود شاه شجاع نیز بدگمان بود؛ زیرا شاه شجاع، جوان، ترک، بلند بالا و صاحب

جمال^۲ هم بود. بدگمانی میان پدر و پسر به آن جا رسید که پسران باهم توافق کردند که

۱- غنی. قاسم: بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۱۱۹.

۲- این اتفاق عجیب است که این سمدوح خواجه حافظ نیز مثل ابواسحاق صاحب جمال است و همه تذکره نگاران بر حسن و ملاحظت این پادشاه متفق هستند. صاحب مطلع السعدین می‌گوید: «شاه شجاع که روی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب داشت...»

پدر را از سریر سلطنت بزیر آورند. مختصر این که مبارزالدین محمد توسط شاه شجاع و

شاه محمود به بند آمد و کور گردید. آقای قاسم غنی می‌نویسد که حافظ بر این جریان

قطعه‌ای نوشته است. دو بیت از قطعه مورد نظر نقل می‌شود:

دل منه بر ذنبی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید

کس غسل بی نیش ازین دکان نخورد کس رطب بی خار ازین بستان نچید

دکتر غنی در این باره می‌نویسد:

«خواجه حافظ بنابر آنچه از اشعار او به کنایه و اشاره برمی‌آید از امیر مبارزالدین

محمد کراهت بسیار داشته و از سوی وی دچار زخمات روحی و اخلاقی شده

است. او امیر مبارزالدین را قاتل دوست و ولی نعمت خود شاه ابواسحاق و بانی

فساد اخلاق جامعه و رواج دهنده بازار ریا و خرافات و او را مزاحم ارباب ذوق و

حال می‌دید. این است که حافظ هر جا مناسبتی پیدا کرده با عبارات لطیف و

اشارات زنده‌ای که از خصایص شعری اوست، امیر مبارزالدین محمد را به بدی

یاد کرده است»^۱.

بعد از امیر مبارزالدین محمد، جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع بر تخت سلطنت

نشست. شاه شجاع فلمرو سلطنت پدر را سه قسمت کرد. بر عراقی عجم خود حکومت

کرد و ابرقوه را به شاه محمود و کرمان را به سلطان احمد داد. پس از مدتی قلیل بین

شاه شجاع و شاه محمود اختلاف افتاد. نتیجه اختلاف به این صورت نمودار شد که

محمود از خطبه خود، نام شاه شجاع را خارج کرد و اصفهان را بتصرف خود درآورد.

محمود در سال ۷۷۶ هجری وفات یافت و شاه شجاع نفسی راحت کشید. دوره شاه

شجاع نیز دوره‌ای پر از جنگ و جدال است. وفاتش در سال ۷۸۶ هجری واقع شد. شاه

شجاع بیست و شش سال سلطنت کرد و با آنکه زندگیش به حمله و دفاع گذشت، همه

۱- غنی. قاسم: بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۷-۱۶۶.

مورخین و تذکره نگاران از او با نام نیک یاد می کنند. از نظر آقای قاسم غنی:
 "باید او را بهترین فرد خانواده آل مظفر شمرده"^۱.

این پادشاه علم دوست، صاحب نظر و از سختگیرهای پدر خود بری بود. می گویند خوش مشرب و آزاد منش نیز بود. به این سبب حافظ او را بسیار دوست می داشت و در تحسین و تعریفش اشعاری را سرود. به نظر دکتر قاسم غنی این شعر:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد
 نیز در تحسین شاه شجاع است^۲. البته آقای غنی غزلیات متعددی از حافظ را در این باره ارائه داده است. به طور خلاصه باید گفت که در این دوره، حافظ از پادشاه راضی بود؛ ولی از آن جا که روزگار این پادشاه هم در جنگ و جدال بسر شده، حافظ هم از این واقعات برکنار نماند. در اشعارش مضامین فنا و بی قیمتی دنیا بسیار آمده است:

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ز تهار دل میند بر اسباب دنیوی

*

بر مهر چرخ و عشوه او اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر او

*

ز تندباد حوادث نمی توان دیدن در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

*

هر گویی روز بهی می طلبد از ایام علت آن است که هر روز بتر می بینم

*

کمند صمیمه بهرامی بیفکنن جام جم بر دار

که من پیچودم این صحرا نه بهرام است و نه گوش

*

۱- غنی، قاسم: بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۳۲۷.

۲- همان، ص ۳۵۴.

وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر گیر که به هر حالتی اینست و بهین اوضاع

*

مخور دریغ و بخور می به شاهد و دف و چنگ

که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک

بعد از شاه شجاع پسرش سلطان مجاهدالدین زین العابدین بر اورنگ سلطنت آمد. این پادشاه هم به جنگ و جدال مبتلا شد. او چون بسیار جوان و بی تجربه بوده کارهای زشتی مرتکب شد که بعدها از رخداد آنها اظهار تأسفک کرد. آقای قاسم غنی می نویسد:

"خواجه حافظ عمری شاهد و ناظر تبدلات و تحولات سیاسی و اجتماعی

گوناگون بود. و ملاحظه کرد که هر روز یک دسته مردم ستمگر و بی قابلیت

جانشین یک دسته مردم دیگر شبیه به خود شده، بدبختی تازه ای پیش آورده و

هم شهریان او را دچار فقر و بی نوایی بدبختی ساخته اند. در این سالها که [حافظ]

به مرحله پیری و فرسودگی رسیده بوده، از اوضاع و احوال ناگوار بستوه آمد و از

تحمل آن همه مصائب و مناظر دلخراش بی طاقت شده، تمنای حکومت قادر و

قاهر می کرده است. با این مقدمات می توان حدس زد که غزل ذیل در فاصله بین

مرگ شاه شجاع در سال ۷۸۶ هجری و آمدن امیر تیمور به آذربایجان، یعنی سال

۷۸۸ هجری سروده شده باشد:

سینه مالامال در دست ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد خدارا همدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چنگل شاه ترکان فارغست از حال ما کورستمی

در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

اهل گام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهانشوزی نه خامی بیغمی

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست عالم دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی بوی مولیان آید همی
گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق
کاندیرین دریا نماید هفت دریا شبنمی^۱

نامبرده در جای دیگر می نویسد:

"خواجه حافظ اصلاً فیلسوف بدبین و گریانی نیست؛ ولی در این جا به حدی
مایوس و به طوری از معاصرین خود نومید گشته که از بدست آوردن آدمی در
عالم خفاکی اظهار یاسی نموده و می خواهد عالم و آدمی از نوساخته شود"^۲.

سلطان زین العابدین به دست شاه منصور به بند افتاد. در این دوره امیر تیمور
به شیراز حمله کرد. شاه یحیی و سلطان احمد، برادرزاده های شاه شجاع، در خدمتش
آمدند و از لطف و عنایتش دلشاد گشتند. حمله تیمور به شیراز بر حافظ تأثیر بسیار
ناگواری گذاشت؛ زیرا که دید قسرن او مردمان را کشتند و همه چیز مردم را تاراج
نمودند. از این سبب دلسرد و گوشه گیر شد. آقای سیف پور فاطمی می نویسد که حافظ
در آن وقت سرود:

حالیاً مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم^۳
در سال ۷۹۰ هجری تیمور از شیراز مراجعت کرد و فارس را به شاه یحیی و اصفهان
را به سلطان محمد و کرمان را به سلطان احمد و سیرجان را به سلطان ابواسحاق داد. شاه
منصور بر برادر خود شاه یحیی حمله آورد. شاه یحیی که تاب مدافعت نداشت، شیراز
را رها کرد و شاه منصور به شیراز آمد. او از حافظ دلجویی کرد. حافظ نیز در مدح او
اشعاری را گفت. حافظ در دوره این پادشاه رخت از جهان هستی بر بست.

۱- بحین، دهمند: حافظ شیرین سخن، ۱۳۱۹، ص ۳۹۵.

۲- همان، ص ۳۹۶.

۳- فاطمی، سیف پور: شرح حال لسان الغیب، اردیبهشت ۱۳۱۲، ص ۶۰.

چنانکه دیدیم تحولات ناخوشایند اجتماعی بر فرهنگ و ادبیات تأثیر ناگواری
می گذارد. اشعار حافظ و همه شعرای ایران در آن دوره به آواز بلند می گویند که آنها در
دوره ای سروده شده اند که اثری از استقلال نبود. و یقین نبود که شادی و غم پدیدارند یا
نه. به همین علت همه سروده های این دوره در عالمی برزخی معلق است و درد و غم و
آه و ناله، پستی فکر و عمل، احساس فنای دنیا و غیره و آن خیالات که قوم را مرده
سازند، در فرهنگ و ادبیات این دوره دیده می شود. در اشعار خواجه حافظ که بزرگترین
شاعر این دوره است، نیز احساس فنا غالب است و بر تغییر و تبدل زمانه همیشه
توجه کنان. به همین سبب او شیفته مسرت است و عقیده دارد آن خوشی که امروز یافته
می شود، بهتر از آن خوشی است که فردا خواهد یافت. و می خواهد که اسیر مدهوشی و
سرشاری شود و تلخی افکار را غرق شراب ناب کند:

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ما را ز جام باده گلگون خراب کن
روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند ز نهار کاسه سر ما پر شراب کن

*

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

*

به می عمارت دل کن که این جهان خراب بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد خشت
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
همه ادبیات این دوره بیانگر خود فریبی مردم است و بس. در این شک نیست که این
اشعار با کلمات مناسب و رنگین همراه شده و به همین سبب جالب توجه هستند؛ ولی
از نظر فکری دارای هیچ وجه مثبتی نیستند؛ زیرا که به زندگی انسان توجه ندارند و
زندگی را بازیچه اطفال می پندارند:

کنون کز پای می افتم ز مدهوشی و سرمستی

بجز ساغر کجا گیرد کسی از همدمان دستم

خواجو کرمانی

من از تو بوسه تمنا کجا توانم کرد چو گرد کوی توام زهره گدایی نیست

عبید زاکانی

خال مشکین تو بر عارض گندم گون دید آدم آمد زپی دانه و در دام افتاد

سلیمان ساوجی

عطا ملک جوینی دربارهٔ این دوره می نویسد:

"هر آزادی بی زادی و هر رادی مردودی و هر نسیمی بی نصیبی و هر حسیبی نه در حسابی و هر دامی قرین داهیه و هر محدثی رهین حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلی بنازله و هر عزیزی تابع هر ذیلی و با اضطرار و هر با تمیزی در دست هر فرومایه گرفتار".^۱

از آنچه آمد فهم می شود که همه پادشاهان محیط حافظ مبتلای مکر و فریب بودند و از حکمت و عدالت، جود و سخا، وفا و حیا، صدق و رحمت و شفقت محروم. از حال شهریاران احوال مردمان آن دوره را قیاس توان کرد. مختصر می توان گفت که این دوره عبارتست از پایمالی اخلاق و ابتذال فکر و انحطاط. از این سبب یک نوع ناآسودگی و پراکندگی و ناچاری و اضطراب در قلب مردمان جاگزین شده و به ناچار در ادبیات آن دوره نیز ظاهر شده است. هر رنجش و اضطراب و احساس درد و الم که از اشعار حافظ هویدا شود، به سبب وجود این حالات است. بدین سبب در اشعار حافظ یک نوع رهبانیت یافته می شود و اینکه او فقط بر شادی و غم خود نظر کند و اسیر هستی خود باشد. بدین علت شیوه ذیل را در زندگی اختیار نموده است:

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

*

۱- جوینی، عطا ملک: تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۴-۵.

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

*

ننهاده ایم بار جهان بر دل ضعیف این کاروبار بسته به یک سو نهاده ایم

*

ای دل بساز با غم هجران و صبر کن ای دیده در فراقش از این بیش خون مبار

*

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسیم بکنجی در این خراب آباد

*

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

*

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

*

بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم تدبیر چیست وضع جهان این چنین فتاد

*

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست
